

اقدام‌های انجام‌شده

بر تولد پرشت

ترجمه: رضی شیریندی



نمایشنامه آموزشی:

اقدام‌های انجام‌شده

برتولت برشت

ترجمه رضی هیرمندی

این نمایشنامه در سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۰ نوشته شده. همکاران س. دودو Dudow و ه. آیسلر. نخستین اجرا در Grosses Schauspielhaus برلن، دهم دسامبر ۱۹۳۰.

چهره‌ها:

چهار آژیتاتور^(۱) که در نقش‌های:

رفیق جوان

رئیس مقرحزب

مباشر

دو باربر

دو گارگر کارخانه بافندگی

پلیس

بازرگان

بازی می‌کنند.

و

همسرایان ناظر

۱. این واژه به مفهوم کسی است که به منظور برانگیختن مردم ضمن طرح و تبلیغ موضوعات اجتماعی و سیاسی فعالیت می‌کند. مترجم واژه فارسی کاملاً مناسبی برای این مفهوم نیافت. دوستی اصطلاح انگیزشگر را پیشنهاد کرده است که هر چند با ریشه و مفهوم agitator نزدیکی بسیار دارد اما به دلیل نامأنوس بودن آن، در ترجمه حاضر از آن صرف‌نظر گردید و بجای آن آژیتاتور "agitateur" فرانسه به‌رغم بیگانه بودن آن به‌کار رفت.

همسرایان ناظر: به پیش! کارتان موفقیت آمیز بوده است. انقلاب حتی در آن مرز و بوم پیش می رود. صفوف رزمندگان حتی در آن جا نیز بخوبی سازمان یافته است. ما با اقدام های انجام شده همراهم.

چهار آژیتاتور: صبر کنید، چیزی را باید به شما بگوئیم! باید از مرگ رفیقی شما را آگاه سازیم.

همسرایان ناظر: چه کسی او را کشت؟

چهار آژیتاتور: ما! ما او را با تیر زدیم و جسدش را در گودال آب آهک انداختیم.

همسرایان ناظر: چه کرده بود که شما را به کشتنش واداشت؟

چهار آژیتاتور: غالباً با ما عمل می کرد و گهگاه برخلاف ما، اما سرانجام جنبش را به خطر انداخت. او می خواست با ما و

برخلاف ما عمل کند. اکنون ما خواستار رأی شما هستیم.

همسرایان ناظر: ماجرا را شرح دهید که چگونه و چرا رخ داد و آنگاه رأی ما را خواهید شنید.

چهار آژیتاتور: به رأیتان تن خواهیم داد.

۱. آموزش‌های کلاسیک

چهار آژیتاتور: ما بعنوان آژیتاتور از مسکو می‌آمدیم. مأموریت ما عزیمت به شهر موکدین به قصد تبلیغ و یاری حزب چین بود. ما باید به مقرر حزب، آخرین مقرر پیش از مرز، گزارش می‌دادیم و تقاضای راهنما می‌کردیم. در آنجا با رفیقی جوان دیدار کردیم و مأموریت خود را با او، در میان گذاشتیم. اکنون گفتگوی خود را برایتان باز می‌گوئیم.

[آنها بصورت دو بخش سه نفره و يك نفره درمی‌آیند يك تن از آن چهار، رفیق جوان را باز می‌نمایاند.]

رفیق جوان: من دبیر مقرر حزب، آخرین مقرر پیش از مرز هستم. من هواخواه انقلابم. منظره بیدادگری مرا بناگزیر به جنگجویی کشاند. انسان باید یار و یاور انسان باشد. من از آرمان آزادی پشتیبانی می‌کنم. به انسانیت اعتقاد دارم. من با اقدامهای انجام شده از جانب حزب کمونیست، مبارزه برضد استثمار و جهل و

نادانی در راه رسیدن به جامعه بی طبقه موافق هستم.
سه آژیتاتور: ما از مسکو می آئیم.

رفیق جوان: منتظران بودیم.

سه آژیتاتور: چرا؟

رفیق جوان: نمی توانیم ادامه بدهیم. این جا اغتشاش و احتیاج
حکمرماست. نان بسیار اندک و جنگ بسیار زیاد. عده بسیاری
از ما سلحشورند اما شمار آنها که از میان ما می توانند بخوانند
بسیار نیست. ماشین آلات، کم است وعده کمی از کار آنها سر
در می آورند. لکوموتیوهای ما از کار افتاده است. آیا شما با خود
لکوموتیو آورده اید؟

سه آژیتاتور: نه.

رفیق جوان: تراکتور آورده اید؟

سه آژیتاتور: نه.

رفیق جوان: دهقانان، هنوز هم برای کشیدن خیش های چوبی
قدیمی یوغ را بر گردن خود می گذارند و با این همه چیزی برای
کاشتن در بساط نداریم. آیا شما با خود بذر آورده اید؟

سه آژیتاتور: نه.

رفیق جوان: دست کم مسلسل و مهمات آورده اید؟

سه آژیتاتور: نه.

رفیق جوان: در این جا ما برای برپا نگهداشتن انقلاب دو نفر بیش
نیستیم. شما یقیناً نامه ای از کمیته مرکزی همراه آورده اید که
به ما بگوید چه باید بکنیم.

سه آژیتاتور: نه.

رفیق جوان: پس آیا خودتان به ما کمک خواهید کرد؟

سه آژیتاتور: نه.

رفیق جوان: روزها و شبها بی خواب و بی قرار در برابر هجوم گرسنگی، در برابر ویرانی و ضد انقلاب پاس می دهیم. با این همه شما چیزی برای ما نیاورده اید.

سه آژیتاتور: آری. ما چیزی برای شما نیاورده ایم. اما برای کارگران چینی در آن سوی مرز موکدین آموزش های کلاسیک و نوشته های تبلیغی آورده ایم، الفبای کمونیسم را. برای ناآگاهان، آگاهی از حال و روزشان را آورده ایم، برای ستمکشان شعور طبقاتی آورده ایم و برای دارندگان شعور طبقاتی دانش عملی انقلاب آورده ایم. ما از شما اتومبیل سواری و یک راهنما می خواهیم.

رفیق جوان: پرسیدن من آیا خطا بود؟

سه آژیتاتور: نه، و تو برای پرسش خوبت پاسخی خوبتر گرفتی. ما می دانیم که آنچه از شما می خواهیم بسیار زیاد است و با این همه باز هم بیشتر می خواهیم. یکی از شما دو نفر باید ما را به موکدن راهنمایی کند.

رفیق جوان: بسیار خوب. من محل پاسداری خود را که حتی هر دوی ما از عهده اش بر نمی آئیم و حالا یک تن از ما باید به آن برسد ترك می کنم و همراه شما می آیم. ما پیش خواهیم رفت و تعالیم کلاسیک کمونیسم و انقلاب جهانی را تبلیغ خواهیم کرد.

همسرایان ناظر:

در ستایش ا.ج.ش.س

به هنگامی که دنیائی

سخن از تیره روزیهای ما می راند

آنجا، بر سر میز حقیر ما

امید و آرزوی بینوایان بود

که با يك جرعه آب و لقمه نان خوشنود
 صداهای رساشان ليك
 وقتِ ریزش درها
 وجود جمله مهمانانسان را
 ز دانش روشنی می داد

و آن هنگام

که می پاشید از هم جمله درها

بدور هم در آنجا،

بیش از پیش آشکارا،

می نشستیم.

و بی نانی و سرما، هیچ

ز نیرومان نمی گاهید

و ما با توش و تابی بیش

از تقدیر عالم

باز می گفتیم.

چهار آژیتاتور: و چنین شد که رفیق جوانِ ایستگاه مرزی با
 مأموریت ما موافقت کرد. و ما چهار مرد و يك زن به نزد رئیس
 مقر حزب رفتیم.

۲. تغییر چهره

چهار آژیتاتور: لیکن کار ما در موکدین غیرقانونی بود و از این رو می‌باید پیش از عبور از مرز چهره‌های خود را تغییر می‌دادیم. رفیق جوان ما پذیرفت. اکنون ماجرا را بازگو می‌کنیم. یکی از آژیتاتور نفس رئیس مقرر حزب را برعهده می‌گیرد.

رئیس مقرر حزب: من رئیس مقرر حزبم. من موافقت می‌کنم که این رفیق از ایستگاه من بعنوان راهنما شما را همراهی کند. نارضایی در کارخانه‌های موکدین هنوز وجود دارد. امروزه چشم جهانیان متوجه ما در این شهر است تا سر و کله یکی از ما از کلبه یک کارگر چینی بیرون آید. شنیده‌ام که قایقهای توپدار در رودخانه آماده‌اند و قطارهای زره‌پوش بر خاکریز ساحل. آنها بمحض مشاهده یکی از ما حمله را شروع خواهند کرد. از این جهت من از رفقا می‌خواهم که بعنوان چینی از مرز بگذرند. [به آژیتاتور]

مبادا کسی شما را ببیند.

دو آژیتاتور: کسی ما را نخواهد دید.

رئیس مقرر حزب: اگر یکی از شما زخمی شود مبادا پیدایش کنند.
دو آژیتاتور: پیدایش نخواهند کرد.

رئیس مقرر حزب: پس آماده‌اید برای مردن و پنهان کردن مرده؟
دو آژیتاتور: آماده‌ایم، آری!

رئیس مقرر حزب: پس دیگر خودتان نباشید. نه شما دیگر کارل
اشمیت از اهالی برلن، نه شما آناکجرسک^{۱)} از کازان و نه شما
پیتر ساویچ از مسکو هستید. شما بی‌نامید و بی‌نشان و گذشته‌ای
ندارید. صفحاتی هستید سفید که انقلاب رهنمودهای خود را
بر شما رقم خواهد زد.

دو آژیتاتور: آری.

رئیس مقرر حزب: صورت‌کهایی به‌آنها می‌دهد تا در چهره خود بزنند. پس از
این لحظه دیگر شما هیچ کس نیستید. و هم از این لحظه نیز و
برحسب اتفاق تا هنگام نابودیتان، شما کارگران ناشناس،
رزمندگانی ناشناخته، از مردمان چین هستید که در سرزمین چین
از مادرانی چینی دنیا آمده‌اید، با پوست زرد که در خواب و در
هذیان تنها به‌زبان چینی سخن می‌گوئید.

دو آژیتاتور: آری.

رئیس مقرر حزب: شما بخاطر منافع کمونیسم با پیشروی
پرولتاریای تمام سرزمین‌ها موافقید. شما با انقلاب جهانی
موافقید.

دو آژیتاتور: آری. این گونه بود که رفیق جوان با پاك کردن علائم
چهره خود موافقت کرد

همسرایان ناظر؛

آن که در راه کمونیسم می‌جنگد

بتواند باید

که بجنگد و بجنگد

که حقیقت را

به‌زبان آرد و نیارد

که به‌همراهی خیزد و نخیزد.

خویشتن را بخطر اندازد و ز خطر بگریزد.

بشناسندش گاه، گاه اما نشناسند.

آن که در راه کمونیسم می‌جنگد

از فضیلت‌های جهان يك فضیلت داراست

این که در راه

کمونیسم می‌جنگد.

چهار آژیتاتور: ما، چهار مرد و يك زن، در هیأت چینی‌ها و بمنظور

تبلیغ و کمک به‌حزب چین از راه آموزش‌های کلاسیک و

نوشته‌های تبلیغی، الفبای کمونیسم، بسوی موکدن عزیمت کردیم

تا بی‌خبر را از حال و روزش با خبر سازیم؛ ستم‌دیده را شعور

طبقاتی دهیم؛ و به‌دارنده شعور طبقاتی دانش عملی انقلاب

عرضه کنیم.

همسرایان ناظر:

در ستایش کارهای غیرقانونی

چه نیکوست از واژه

چونان سلاهی در نبرد طبقات سود جستن

و توده‌ها را با صدایی رسا و طنین‌افکن

به‌پیکار خواندن!

و از برای رهایی مظلوم ظالم را لگدکوب کردن!
 خرده کارهای روزمره ما دشوار اما مفیدند
 پیگیری و رازداری گیره‌هایی هستند
 که شبکه حزب را در برابر

توپهای جهان سرمایه‌داری به هم می‌پیوندند.
 سخن گفتن، اما

سخنگو را نمان کردن

پیروز گشتن، اما

پیروز را پنهان ساختن

و مردن، اما

مرده را نهفتن.

کیست که برای افتخار به کارهای بزرگ دست نیازد، اما کیست

که کارها را برای سکوت به انجام رساند؟

دهقان مسکین افتخار را به سفره خود خواند

و از کلبه تنگ و ویرانش

عظمت بی‌درنگ سر برآورد.

و افتخار، بیهوده

در جستجوی کننده کارهاست.

لحظه‌ای را

ناشناخته و چهره پنهان کرده

قدم پیش گذارید

و سپاس ما را ارزانی خود دارید!

چهار آژیتاتور: ما تبلیغات خود را در شهر موکدن در میان کارگران

آغاز کردیم. برای شکم‌های گرسنه نانی در کف نداشتیم؛ اما

برای ناآگاهان تنها دانش در اختیارمان بود و چنین بود که ما

از علت‌های اصلی تیره‌روزی سخن گفتیم، از نابود ساختن

تیره‌روزی نه، بلکه از نابود ساختن علت‌های اصلی.

۳. سنگ

چهار آژیتاتور: نخست به بخش پائین شهر رفتیم. در آنجا چند باربر را دیدیم که در ساحل رودخانه دوبه‌ای را که به‌ریسمانی بسته بود می‌کشیدند. اما زمین لغزنده بود و هنگامی که یکی از باربران سکندری خورد و مباشر او را با لگدزد، به‌رفیق جوان گفتیم: تعقیبشان کن و تبلیغاتت را بکار بگیر. بگو که در تین‌تسین^(۱) کفشهایی دیدی که تختشان از چوب بود و مانع افتادن دوبه‌کشها می‌شد. وادارشان کن از آن کفشها بخواهند. ولی مبادا گرفتار دلسوزی شوی، و آنگاه از او پرسیدیم: موافقی؟ و او موافقت کرد و با شتاب به‌طرف آنها رفت و در دم اسیر دلسوزی شد. ما هم اکنون ماجرا را به‌شما نشان خواهیم داد.

[دو تن از آژیتاتورها نقش باربران را برعهده می‌گیرند و رشته‌ای را به‌یک تیر چوبی گره می‌زنند و طناب را از روی شانه‌های خود می‌کشند. یکی از آنان رفیق جوان را بازی می‌کند و دیگری مباشر می‌شود.]

مباشر: من مباشرم. این برنج باید تا غروب به شهر موکدن برسد.
 دو باربر: ما باربرانی هستیم که دوبهٔ برنج را از رودخانه بیرون
 می کشیم.

آواز کشندگان دوبهٔ برنج

آن سوی رود توی شهر
 توی آلونک ما يك لقمه برنج!
 دوبه سنگین است،
 دوبه را باید بکشیم.
 آب بی آرام،
 کی به ساحل برسیم!
 یالا، تندتر بکشید،
 شکم گشنهٔ ما
 شام و نهار می خواهد.
 یالا، با هم بکشید
 پهلو دستیتان را
 هل ندهید.

رفیق جوان: این آواز زیبا که رنج و عذاب کار آنها را پنهان
 می کند مشمئزکننده است!
 مباشر: بجنیید، تندتر بکشید!
 یکی از باربران:
 شب بزودی
 می رسد از راه
 قیمت کلبهٔ تنگی که در آن
 جا به اندازهٔ يك سگ هم نیست
 نصف يك لقمه برنج بیشتر نیست.

روی این ساحل لغزان رفتن
 پیش از این ممکن نیست.
 یالاً، تندتر بکشید،
 شکم گشنة ما
 شام و ناهار می‌خواهد.
 یالاً، با هم بکشید،
 پهلودستیتان را
 هل ندهید.

یکی از باربران: از صف به بیرون می‌لغزد! من دیگر نمی‌توانم ادامه
 بدهم.

دوباربر: [در حالی که شلاق می‌خورند، تا هنگامی که باربری که افتاده دوباره از

جا برمی‌خیزد]
 ریسمان شانه ما را آزرده
 سر ما را هم روزی
 خواهد خورد
 چرم شلاق مباشر
 هفت پشت از ما را دیده‌ست
 باز هم خواهد دید.
 یالاً، تندتر بکشید!
 شکم گشنة ما
 شام و ناهار می‌خواهد.
 یالاً، با هم بکشید،
 پهلودستیتان را
 هل ندهید!

رفیق جوان: چه کسی می‌تواند به آنها نگاه کند و دلش نسوزد

[به‌مباشر] مگر نمی‌بینی زمین چقدر لغزنده است؟

مباشر: عیبش کجاست؟

رفیق جوان: لغزنده است!

مباشر: یعنی چه؟ آنقدر لغزنده است که يك دو به‌برنج را نشود روی

آن کشید؟

رفیق جوان: بله، نمی‌شود.

مباشر: و لابد به‌نظر سرکار، شهر موکدن به‌برنج احتیاج ندارد!

رفیق جوان: اگر آدمهای شما مرتباً بیفتند چطور می‌توانند دوبه را

بکشند؟

مباشر: نکنند انتظار دارید از این‌جا تا موکدن را قدم به‌قدم

سنگ‌چین کنم؟

رفیق جوان: این را که تو باید چکار کنی نمی‌دانم، اما این را

می‌دانم که آنها باید چکار کنند. [به‌باربران] شما نباید بپذیرید که

آنچه طی دو هزار سال غیرممکن بوده برای همیشه غیرممکن

خواهد ماند. در تین‌تسین کفشهایی دیدم که تخت آنها چوب

داشت و مانع افتادن دوبه‌کشها می‌شد. آنها این کفشها را از راه

اعتراض مداوم بدست آوردند. شما هم باید مرتباً اعتراض کنید

و خواستار چنین کفشهایی بشوید.

دوباربر: ما به‌هیچ وجه نمی‌توانیم بدون چنین کفشهایی دوبه را

بکشیم.

مباشر: اما برنج باید تا غروب در موکدن باشد. [شلاقشان می‌زند.

آنها می‌کشند.]

دو باربر:

نسلها پیش از ما قایق را

سوی ساحل اندکی بالا بردند
 بچه‌ها مان
 بالاتر خواهند کشید.

این میان ما هستیم.
 یالاً، تندتر بکشید،
 شکم گشنة ما
 شام و ناهار می‌خواهد
 یالاً، با هم بکشید،
 پهلو دستیتان را.
 هل ندهید.

[باربر دوباره سکندری می‌رود.]

باربر: کمکم کنید!

رفیق جوان: [بمباشرا] مگر تو انسان نیستی؟ ببین چطور یکی از این
 سنگها را برمی‌دارم و در گِل و لای می‌گذارم. [به باربر] حالا پلایت
 را روی آن بگذار!

مباشرا: بله، کفشهای تین‌تسین به‌چه دردی می‌خورد؟ چقدر
 خوبست که شما همراه دلسوز ما در کنار ما بدوید و هر جا پای
 یکی می‌لغزد يك سنگ بگذارید.

دو باربر:

برنج در دوبه است و ما بزیر بار
 به‌دهقانی که گندم را عمل آورد
 مشتی سکه بخشیدند
 نصیب ما از آن هم باز کمتر گشت
 بهای گاو بسیار است و ما بسیار.

[یکی از باربران سر می‌خورد؛ رفیق جوان سنگ را می‌گذارد، باربر برمی‌خیزد.]

یالا، تندتر بکشید
 شکم گشنه ما
 شام و ناهار می خواهد.
 یالا، با هم بکشید،
 پهلودستیتان را
 هل ندهید.

غذا از پائین رود می آید
 و بالای رود به دست خریدارها می رسد.
 ما که غذا را می کشیم
 مزه اش را هرگز نمی چشیم.

[یکی از باربران سُر می خورد؛ رفیق جوان سنگ را می گذارد؛ باربر
 برمی خیزد.]

رفیق جوان: من نمی توانم ادامه بدهم. شما باید کفشهای دیگری
 بخواهید.

یکی از باربران: او خُل است. ما به این جور آدمها می خندیم.
 مباشر: نه، او یکی از آن تحریک کننده هائیسست که مردم را
 می شورانند. زود باشید، دستگیرش کنید!

چهار آژیتاتور: و او بلافاصله دستگیر شد، و پیش از آن که ما را
 پیدا کند دوروز تعقیب می شد؛ و پس از آن همه ما يك هفته تمام
 در شهر موکلین تعقیب می شدیم و جرأت ظاهر شدن در نیمه پائین
 شهر را نداشتیم.

بحث و گفتگو

همسرایان ناظر: مگر نه اینست که باید ضعیف را کمک کنیم،

ستم‌دیده و استثمارشونده را

در رنجش یاری دهیم؟

چهار آژیتاتور: او به ما کمک نمی‌کرد. او کار تبلیغی ما را در پائین

شهر با اشکال روبرو می‌ساخت.

همسرایان ناظر: با شما هم‌عقیده‌ایم.

چهار آژیتاتور: برای رفیق جوان روشن شد که او احساس را از

منطق جدا کرده بود. لیکن ما با گفته رفیق اولیانف دلداریش

دادیم که:

همسرایان ناظر: دانا کسی نیست که هیچ اشتباهی از او سر

نمی‌زند، آن که اشتباهات خود را به سرعت تصحیح می‌کند

دانا است.

۴. عدالت

چهار آژیتاتور: ما نخستین کانون‌ها را در کارخانه‌ها بنیان گذاشتیم و نخستین کادرها را تربیت کردیم. کلاس حزبی تشکیل دادیم و به‌اعضای آن آموختیم که چگونه آثار ممنوع را از راه‌های پنهانی هم که شده تهیه کنند. اما زمانی که در کارخانه‌های نساجی کار می‌کردیم و وقتی سطح دستمزدها پائین آورده شد بخشی از کارگران دست به اعتصاب زدند. ولی اعتصاب در خطر بود زیرا بخش دیگری از کارگران به‌کار خود ادامه می‌دادند. ما به‌رفیق جوان گفتیم: «جلو در کارخانه بایست و این اعلامیه‌ها را پخش کن» گفتگوی خود را بازگو می‌کنیم.

سه آژیتاتور: تو در مورد کارگران دوبه‌برنج شکست خوردی.
رفیق جوان: بله.

سه آژیتاتور: آیا از این امر درس گرفتی؟
رفیق جوان: بله.

سه آژیتاتور: آیا در این اعتصاب بهتر عمل خواهی کرد؟

رفیق جوان: بله.

[دو تن از آژیتاتورها، کارگران کارخانه نساجی می‌شوند و سومی در نقش پلیس ظاهر می‌شود].

کارگران کارخانه بافندگی: ما کارگران کارخانه بافندگی هستیم.
پلیس: من پلیسم. حقوق من از جانب کسانی پرداخت می‌شود که
متصدی مبارزه با نارضایی هستند.

همسرایان ناظر:

بدر آئید رفیقان!

سکه‌ای را که به یک سکه نمی‌ارزد
خانه‌ای را که فرو می‌چکد از سقفش آب
و خود آن کاری را که یقین
می‌رود فردا از دست

به خطر اندازید!

به خیابانها ریزید! بجنگید!

نوبت صبر بسر آمده است!

بشتابید بیاری خود اکنون

که آن یاری ما هم هست.

و بجان کوشید

تا یکی گردید.

رفیق جوان: رفقا هر چه دارید از دست بدهید! شما چیزی ندارید.

همسرایان ناظر:

بدر آئید، رفیقان،

از سلاحهاشان بیم مدارید

رو در روی پافشارید،

مزد خود را بستانید.

چون بدانید که چیزیتان نیست

که از دست رود

گرمه‌شان در خواهد ماند.

به خیابان‌ها ریزید! بجنگید!
 نوبت صبر بسر آمده است!
 بشتابید بیاری خود اکنون
 که آن یاری ما هم هست.
 و به جان کوشید
 تا یکی گردید!

کارگران بافندگی: وقتی کارخانه‌ها بسته می‌شوند، ما به خانه‌هایمان
 می‌رویم. دستمزدهایمان را پائین آورده‌اند؛ نمی‌دانیم چه باید
 کرد؛ پس به کار ادامه می‌دهیم.

رفیق جوان: [اعلامیه‌ای را پنهانی در دست یکی از آنها می‌گذارد، در همان حال
 دیگری بیکار بکناری ایستاده است]

پخوان و ردش کن. پس از خواندن آن می‌فهمید چه باید بکنید.

[کارگر اولی اعلامیه را می‌گیرد و می‌خواهد برود]

پلیس: [اعلامیه را از کارگر اولی می‌گیرد] کی این اعلامیه را به تو داد؟
 کارگراول: چه می‌دانم! يك نفر که از این جا رد می‌شد این را
 گذاشت توی دستم.

پلیس: [به کارگر دوم نزدیک می‌شود] تو این اعلامیه را به او دادی. ما
 پلیس‌ها دنبال آدمهایی از قماش تو که این جور چیزها را پخش
 می‌کنند می‌گردیم.

کارگر دوم: من به کسی اعلامیه نداده‌ام.

رفیق جوان: مگر آگاه ساختن ناآگاهان از حال و روزشان جنایت
 است؟

پلیس: [به کارگر دوم] آموزش‌های شما عواقب وخیمی بدنبال
 می‌آورد. همین جور چیزهاست که وقتی به کارگران یاد می‌دهند
 دیگر رئیس کارخانه‌شان را نمی‌شناسند. این اعلامیه از ده توپ
 خطرناکتر است.

رفیق جوان: چه نوشته است؟

پلیس: من از کجا بدانم؟

[رو به کارگر دوم].

چه نوشته است؟

کارگر دوم: این را تا بحال اصلاً ندیده‌ام. من آن را به کسی نداده‌ام.

رفیق جوان: من می‌دانم که او این کار را نکرده.

پلیس: [به رفیق جوان] تو این اعلامیه را به او دادی؟

رفیق جوان: نه.

پلیس: [به کارگر دوم] پس تو دادی.

رفیق جوان: چه بسرش خواهد آمد؟

کارگراول: ممکن است تیرباران بشود.

رفیق جوان: آخر چرا می‌خواهی او را بکشی؟ مگر تو خودت

پرولتر نیستی؟

پلیس: [به کارگر دوم] با من بیا.

[به سرکارگر می‌زند]

رفیق جوان: [جلویش را می‌گیرد] به تو گفتم او این کار را نکرد.

پلیس: پس تو بودی.

کارگر دوم: او نبود.

پلیس: پس هردویتان بودید!

کارگراول: بدو، مرد، بدو، جیب‌هایت پر از اعلامیه است!

[پلیس کارگر دومی را به زمین می‌زند]

رفیق جوان: [به پلیس اشاره می‌کند: به کارگر اول:]

تو شاهدی. او دارد آدم بیگناهی را کتک می‌زند.

کارگراول: [بقه پلیس را می‌گیرد.] سگ مزدور!

[پلیس هفت تیرش را می‌کشد.]

رفیق جوان: [فریاد می‌زند] کمک کنید، رفقا! کمک! این‌ها به آدمهای

بیگناه حمله می‌کنند!

[رفیق جوان گردن پلیس را از پشت سر می‌گیرد و در همین حال کارگراول دستش را به آرامی به عقب می‌پیچاند. اسلحه به زمین می‌افتد. پلیس خلع سلاح می‌شود و بر زمین می‌غلتد.]

کارگر دوم: [بلند می‌شود؛ به کارگر اول] ببین، حالا که ما یکی از افراد

پلیس را زدیم فردا دیگر جرأت نمی‌کنیم به سرکار برویم و بعد...

[به رفیق جوان]

همه‌اش تقصیر توست.

رفیق جوان: اگر به آن کارخانه بروی به رفقاییت خیانت کرده‌ای.

کارگردوم: من زن و سه بچه دارم. وقتی شما اعتصاب کردید آنها

دستمزد ما را اضافه کردند. نگاه کن این جا، دو برابر پول

گرفته‌ام.

[پول را به او نشان می‌دهد]

رفیق جوان: [پول را از دست کارگر دوم می‌اندازد.] خجالت. بکشید،

سگهای مزدور!

[کارگراول گلویش را می‌گیرد و کارگر دوم پول را از زمین برمی‌دارد. رفیق جوان

حمله‌کننده‌اش را با چماق لاستیکی می‌زند.]

کارگردوم: کمک کنید! اینها آژیتاتورند!

چهار آژیتاتور: کارگران بلافاصله از کارخانه بیرون ریختند و

اعتصایون را از آنجا راندند.

بحث و گفتگو

همسرایان ناظر: رفیق جوان چه باید می‌کرد؟

چهار آژیتاتور: او می‌توانست به کارگران بگوید که تنها چاره‌شان

همراه ساختن بقیه همکارانشان و تشکیل يك جبهه مشترك

برضد پلیس است. زیرا پلیس بیعدالتی کرده بود.
همسرایان ناظر: با شما هم عقیده ایم.

۵. انسان چیست؟

چهار آژیتاتور: در دستور کار روزانه ما مبارزه برضد این اتحاد کهن قرار داشت: ستم و نومیدی. ما به کارگران آموختیم که بجای دستمزد بهتر برای بدست آوردن قدرت مبارزه کنند ما به آنها یاد دادیم که چگونه از سلاح استفاده کنند و چگونه در خیابانها بجنگند. آنگاه از ستیز بر سر تعرفه‌ها میان بازرگانان و انگلیسی‌ها که بر شهر حکومت می‌کردند آگاهی یافتیم. به منظور برگرداندن مبارزه حاکمان به سود محکومان، رفیق جوان را با نامه‌ای نزد ثروتمندترین بازرگان روانه کردیم و در آن نامه چنین نوشتیم: «باربران را مسلح کنید!» و به رفیق جوان گفتیم: «خودت را نگهدار تا بتوانی سلاحها را به چنگ بیاوری» اما هنگامی که غذا را آوردند او دیگر نتوانست ساکت بماند. هم‌اکنون به شما نشان می‌دهیم.

[یکی از آژیتاتورها نقش بازرگان را برعهده می‌گیرد]

بازرگان: من بازرگانم. من منتظر نامه‌ای از «اتحاد باربران» در خصوص جبهه واحد برضد انگلیسی‌ها هستم.

رفیق جوان: این نامه اتحاد باربران است.
بازرگان: ممکن است از شما دعوت کنم به سر سفره ما تشریف
بیاورید؟

رفیق جوان: با کمال افتخار.
بازرگان: تا غذا حاضر می شود بگذارید بگویم در مورد باربران چه
فکر می کنم. خواهش می کنم بنشینید.
رفیق جوان: خیلی مایلم نظر شما را بشنوم.

بازرگان: بسیار خوب، دلیل این که من تقریباً همه اجناس را از
سایرین ارزانتر بدست می آورم چیست؟ و چرا يك باربر برای من
تقریباً مفت و مجانی کار می کند؟

رفیق جوان: نمی دانم.
بازرگان: چون من آدم باهوشی هستم. شما هم آدمهای باهوشی
هستید؛ شما خودتان هم واردید که چطور از طریق باربرها
زندگیتان را بچرخانید.

رفیق جوان: شاید، ولی آیا شما باربرها را برضد انگلیسی ها مسلح
خواهید کرد؟

بازرگان: بله، بله ممکن است. من می دانم چطور از باربران
استفاده کنم. فقط آن قدر به او برنج بده که زنده بماند تا برایت
کار کند. درست است؟

رفیق جوان: بله، درست است.
بازرگان: نه، موافق نیستم. چون وقتی قیمت باربرها از برنج
ارزانتر بشود، آن وقت مرتباً باربر تازه می گیرم. شاید این
درست تر باشد، نه؟

رفیق جوان: بله، این درست تر است. ولی چه وقت اولین محموله
اسلحه را به پائین شهر می فرستید؟

بازرگان: بله، بله، به همین زودیها می فرستم. ولی شما اول باید ببینید که چطور باربرانی که اجناس چرمی ام را بارگیری می کنند در فروشگاه برنج می خرند.

رفیق جوان: بله، باید ببینیم.

بازرگان: بنظر شما من به آنها زیادی پول می دهم؟

رفیق جوان: نه، ولی برنج شما گران است و کار باید خوب باشد، حال آنکه برنج شما بد است.

بازرگان: شما آدمهای باهوشی هستید.

رفیق جوان: پس کی می خواهید باربران را علیه انگلیسی ها مسلح کنید؟

بازرگان: بعد از صرف غذا به دیدن انبار اسلحه می رویم. حالا آواز مورد علاقه ام را برایتان می خوانم.

ترانه ای برای کالا

برنج پائین رودخانه عمل می آید

مردم ایالت های بالا به برنج نیاز دارند

اگر برنج را همان جا که هست بگذاریم

برنج گرانتز خواهد شد

آنگاه باربرهایی که دویه های برنج را می کشند باز هم

برنج کمتری خواهند گرفت.

برای من برنج باز هم ارزانتر خواهد شد

اما برنج چیست؟

من چه می دانم برنج چیست؟

از کجا بدانم چه کسی می داند؟

نه، من نمی دانم برنج چیست.

من فقط قیمتش را می دانم.

وقتی زمستان می‌رسد، مردم به لباس احتیاج پیدا می‌کنند
 آدم می‌رود برای خودش پنبه می‌خرد
 آدم پنبه‌اش را نگاه می‌دارد
 وقتی هوا سرد می‌شود، لباس گرانتز می‌شود.
 اما پنبه چیست؟

من چه می‌دانم پنبه چیست؟
 من از کجا بدانم چه کسی می‌داند؟
 نه، من نمی‌دانم پنبه چیست.
 من فقط قیمتش را می‌دانم.

این‌گونه آدمها زیاد می‌خورند
 برای همین است که گران می‌شوند.
 برای تهیه خوراک به آدم نیاز است.
 آشپزها غذا را ارزانتر می‌کنند
 مصرف‌کننده آن را گرانتز می‌کند.
 خلاصه، آدمها خیلی کمند.

آدم اما چیست؟
 من چه می‌دانم آدم چیست؟
 از کجا بدانم چه کسی می‌داند؟
 نه، من نمی‌دانم آدم چیست.
 من فقط قیمتش را می‌دانم.

[بهر فیق جوان]

خوب، و حالا بفرمائید از برنج عالی من قدری میل کنید.
 رفیق جوان: [برمی‌خیزد] نه، من نمی‌توانم با شما سر یک سفره بنشینم.
 چهار آژیتاتور: و وقتی این حرف را زد دیگر نه لبخند و نه تهدید

هیچ يك نتوانست او را وادار به خوردن غذا با مردی کند که مورد
تنفّر او بود، و بازرگان او را از خود راند؛ و باربران بی سلاح
ماندند.

بحث و گفتگو

همسرایان ناظر: مگر نه اینست که شرف را باید بالاتر از هر چیز
قرار داد؟

چهار آژیتاتور: نه!

همسرایان ناظر:

دگرگون ساز دنیا را که دنیا سخت محتاج است!

براه عدل

کسی آیا به عالم هست

که اهل داد را با وی

نشاید همنشین گشتن؟

و دارویی به تلخی شهره آیا هست

که مرد محتضر را تلخ باشد؟

و در پیکار نابودی پستی‌ها

چه پستی را نشاید کرد؟

اگر آخر توانی چهره دنیا بگردانی

در این سودا چه کاری زشت خواهد بود؟

که هستی، هان بگو با ما!

به اعماق کثافت غوطه زن، پروا مکن

سلاخ را بفشر در آغوش

اما:

دگرگون ساز دنیا را

که دنیا سخت محتاج است.

از این پس گفته‌هاتان را نه چون داور
 که چون شاگرد
 گوش می‌داریم.

چهار آژیتاتور: رفیق جوان وقتی به‌اشتباه خود پی برد و رأی ما را در فرستادن وی به‌آن‌سوی مرز پذیرفت. دیگر بندرت از خانه بیرون می‌آمد. ما ضعف‌های او را بروشنی می‌دیدیم با این همه نیازمند کمک‌های او بودیم. او در میان محافل جوانان هواداران بسیاری داشت. و در آن روزها که شبکهٔ حزب رو در روی توپهای سرمایه‌داران قرار داشت او در وحدت بخشیدن به‌حزب برای ما کمک بزرگی بود.

۶. خیانت

چهار آژیتاتور: آن هفته فشار و تعقیب شدیدتر شد. ما دیگر برای ماشین تحریر و اعلامیه‌هایمان بیش از يك مخفیگاه در اختیار نداشتیم. اما يك روز صبح شورش شدید گرسنگان در شهر آغاز شد و خبرهایی نیز از وجود ناآرامی‌های وسیع در جلگه‌ها به دست ما رسید. غروب روز سوم با احتمال لو رفتن محل به مخفیگاه خود وارد شدیم. جلو در با رفیق جوان روبرو شدیم. چند کیسه در جلو خانه زیر باران قرار داشت.

هم اکنون گفتگوی خود را باز می‌گوئیم.

سه آژیتاتور: این کیسه‌ها چیست؟

رفیق جوان: اوراق تبلیغی.

سه آژیتاتور: این جا چکار می‌کنند؟

رفیق جوان: چیزی هست که باید به شما بگویم. رهبران بیکاران

امروز به این جا آمدند و مرا متقاعد کردند که باید بیدرنگ دست

به عمل بزنیم. باید مطالب تبلیغی خود را پخش و بعد به سرباز-

خانه حمله کنیم.

سه آژیتاتور: پس به این ترتیب تو راه غلط را به آنها نشان داده‌ای. با این همه دلایلت را بگو و سعی کن ما را هم متقاعد کنی.

رفیق جوان: درد و رنج رو به افزایش است و در شهر شورش در گرفته است.

سه آژیتاتور: بی‌خبران هستند که از وضع خود باخبر می‌شوند.

رفیق جوان: بیکاران تعالیم ما را پذیرفته‌اند.

سه آژیتاتور: ستمکشانشانند که شعور طبقاتی می‌یابند.

رفیق جوان: آنها به خیابانها ریخته‌اند و تهدید می‌کنند که کارخانه‌های بافندگی را خراب می‌کنند.

سه آژیتاتور: آنها در امر انقلاب تجربه‌ای ندارند و این خود مسئولیت ما را بسیار عظیمتر می‌کند.

رفیق جوان: بیکاران نمی‌توانند بیش از این به انتظار بنشینند. درد و رنج از حد گذشته است.

سه آژیتاتور: ولی ما هنوز رزمنده کافی در اختیار نداریم.

رفیق جوان: درد و رنجشان غیرقابل تحمل است.

سه آژیتاتور: درد و رنج کافی نیست.

رفیق جوان: در این جا هفت نفر هستند که از سوی بیکاران به نزد ما فرستاده شده‌اند. پشت سر هر يك از آنها هزار تن دیگر ایستاده است و آنها می‌دانند که: بدبختی چیزی نیست که مثل جذام بر سینه‌هاشان بروید، که فقر چون پاره خشتی از پشت بام فرو نمی‌افتد، بلکه فقر و شوربختی هر دو کار بشر هستند. در دیگ روی اجاق اینان چیزی جز احتیاج نمی‌جوشد و بینوایی تنها خوراک آنهاست. آنها همه چیزهایی را که باید بدانند می‌دانند.

سه آژیتاتور: آیا می‌دانند حکومت چند هنگ سرباز در اختیار دارد؟

رفیق جوان: نه.

سه آژیتاتور: پس چیزی هست که نمی‌دانند. سلاح‌هایتان کو؟
رفیق جوان: [دست‌هایش را نشان می‌دهد] ما با چنگ و دندان خواهیم جنگید.

سه آژیتاتور: کافی نیست. آنچه تو می‌بینی بدبختی بی‌کارهاست و نه بدبختی باکارها. آنچه تو می‌بینی شهر است و نه کشاورزان جلگه‌ها. تو سرباز را در لباس ستمگر می‌بینی و نه چون ستم بر بیچاره‌ای در اونیفورم. همین حالا به‌نزد بیکارها برگرد و متقاعدشان کن تا از پیشنهاد تو در مورد حمله به سربازخانه خودداری کنند و امشب به جمع کارگران اعتصابی کارخانه‌ها پیوندند. ما تلاش خواهیم کرد تا سربازان ناراضی را ترغیب کنیم که در تظاهرات ما شرکت کنند.

رفیق جوان: من پیش از این به بیکاران گفتم که سربازان چه بسیار بارها به‌روی آنها آتش گشوده‌اند و حالا شما از من می‌خواهید به آنها بگویم همراه جنایتکارها تظاهرات کنند؟

سه آژیتاتور: این سربازها را به‌همان سادگی می‌توان متوجه ساخت که به‌گلوله بستن طبقه رنج‌دیده‌شان چقدر اشتباه‌آمیز است. اندرز کلاسیک رفیق اولیانف را بیاد آر که می‌گوید: «نباید تمام دهقانان را دشمنان طبقاتی بحساب آورد بلکه باید فقیران روستا را بعنوان رفقای سرباز با خود همراه ساخت»

رفیق جوان: پس من از شما می‌پرسم: آیا کلاسیک‌های ما انتظار را برای بدبختی جایز می‌شمرند؟

سه آژیتاتور: روش‌های آنان تمامیت بدبختی را در برمی‌گیرد.

رفیق جوان: پس آیا کلاسیک‌های ما کمک فوری به بیچارگان را در
رأس همه کارها نمی‌گذارند؟

سه آژیتاتور: نه!

رفیق جوان: پس کلاسیک‌های ما کوچکترین ارزشی ندارند و من
آنها را پاره پاره می‌کنم. انسان، این موجود زنده، بهنگام تیره
روزی فریاد بر می‌دارد و بندهای تعلیماتی را یکسره از هم
می‌درد. از این روست که من باید بی‌درنگ به عمل دست زنم و
خود نیز در اینجا فریاد می‌زنم که تمامی بندها را از هم بگسلید.

[نوشته‌ها را پاره می‌کند]

سه آژیتاتور:

تو نباید بدریشان از هم

ما بدانها

یک به یک محتاجیم.

مدرانشان از هم،

چشم خود را به حقیقت بگشای!

انقلاب تو، انقلابی بی‌پروا

بهر یک امروزست،

چون که فردا برسد

دیگر آثارش نیست.

انقلاب ما لیک

تازه فردا می‌آغازد.

تا جهان را همه

دیگرگون سازد.

کار تو چون بسر آید

انقلابت نیز پایان گیرد.

خود چو کار تو به پایان برسد

انقلاب ما باز

پیش‌تر خواهد تاخت.

رفیق جوان: گوش کنید: من با چشم‌های خود می‌بینم که بدبختی
نمی‌تواند در انتظار بماند پس با تصمیم شما در مورد صبر و
انتظار مخالفت می‌کنم.

سه آریتاتور: تو نتوانستی ما را متقاعد کنی. همین حالا به‌نزد
بیکاران برو و آنها را وادار کن در پیشاپیش انقلاب قرار گیرند.
ما این را بنام حزب از تو می‌خواهیم.

رفیق جوان:

حزب آخر کیست؟

حزب آنست که در خانه کنار تلفن بنشیند؟

حزب افکارش پنهان، رأی و تصمیمش نامعلوم است؟

حزب آخر کیست؟

سه آریتاتور:

حزب ما،

توئی، من هستم، اوست.

همه ما هستیم.

حزب در جامعه تو پنهانست،

در سرت می‌اندیشد.

حزب در خانه من جا دارد

به‌تو گر حمله شود، بیرون می‌آید

گر تو ره بنمایی

ما بدنبال تو می‌آئیم.

مرو اما بی‌ما بهره راست

زانکه آن ره بی‌ما

بخطاست.

نزد ما باید باشی!

کار تو شاید بخطا باشد، شاید بصواب
هم از این روی تو باید
نزد ما باشی

می‌پذیریم که کوتاه‌ترین راه نکوتر از دور است
لیک اگر کس ره کوتاه بشناسد
نتواندش اما بنمایاند
دانش او به‌چه کار آید؟

به‌خودآ، باری عاقل باش!
نزد ما باید باشی!

رفیق جوان: نمی‌توانم اطاعت کنم. چون می‌دانم که حق با من
است. من با چشم خود می‌بینم که بدبختی نمی‌تواند انتظار
بکشد.

در ستایش حزب

فرد تنها دو چشم دارد
اما حزب هزار چشم.
حزب هفت اقلیم را می‌بیند
فرد يك شهر را.
فرد را ساعتی است
و حزب را ساعتهاست.

فرد ممکن است از میان برود
 اما حزب ممکن نیست از میان برود
 چرا که حزب پیشاهنگ توده‌هاست
 و مبارزه‌اش را
 براساس تعالیم کلاسیک بنیان می‌گذارد
 که خود از شناخت واقعیت سرچشمه می‌گیرد.

رفیق جوان: بی‌معناست. اکنون در مصاف نبرد، تمام آنچه را که
 حتی تا دیروز معنایی داشت بدور می‌اندازم. همه قول و قرارهایی
 را که تا دیروز پای بندشان بودم زیر پا می‌گذارم. اعمال من
 به تمامی انسانی خواهد بود. من خود در رأس آن قرار می‌گیرم.
 من هوادار انقلابم و بس.

سه آژیتاتور: ساکت باش!

رفیق جوان: من ستم را می‌بینم. من سر در راه آزادی می‌گذارم!
 سه آژیتاتور: ساکت باش! این کار خیانت است!
 رفیق جوان: نمی‌توانم ساکت بمانم. چون حق با من است.
 سه آژیتاتور: حق یا ناحق، اگر حرف بزنی از بین خواهیم رفت.
 ساکت باش!

رفیق جوان:

چه بسیار با چشم خویش دیده‌ام!
 پس رویارویشان می‌ایستم
 در هیأت خود، نه در چهره دیگری
 و حقیقت را بر زبان می‌آورم.

[صورتکش را برمی‌دارد و فریاد می‌زند.]

ما به قصد یاری شما از مسکو آمده‌ایم!

[صورتکش را ریز می‌کند]

چهار آژیتاتور:

و ما تماشایش کردیم، در روشنای سپیده‌دمان
 چهره برهنه‌اش را دیدیم
 چهره‌ای انسانی، پاك و بی‌آلایش.
 صورتك را پاره‌پاره کرده بود.
 و آنگاه صدای استشارشوندگان بود که از خانه‌هایشان برمی‌خاست:
 کیست که خواب بینوایان را می‌آشوبد؟
 و از پنجره‌ای باز فریادی درآمد که:
 آنها بیگانه‌اند! بگیرید اجنبی‌های آژیتاتور را!
 و بدین سان راز ما آشکارا گشت
 و در همان دم خبر شورش در بخش پائین شهر
 به گوش ما رسید، و ناآگاهان در تالارهای اجتماع
 چشم در راه، و انبوه بی‌سلاحان به خیابان‌ها هجوم آورده بودند.
 و ما او را بر زمین زدیم
 برداشتیمش و با شتاب شهر را ترك گفتیم.

در چارچوب تعقیب و تحلیل

همسرایان ناظر:

پس شهر را ترك گفتند!
شورش در شهر اوج می گرفت
و منبع رهبری آن به سوی مرز می گریخت.
چه اقدامی کردید؟

بگذارید سخن را به پایان بریم!
بدور از خطر درگیری در جنگ
با ماهها مجال نقشه کشی داشتن
ساده است بازشناختن جریان صحیح عمل
حال آن که ما ده دقیقه
فرصت داشتیم و تنها
به گلوله هایی می اندیشیدیم که به روی ما شلیک می شد.

وقتی در گریز خود به گودالهای آهکی بیرون شهر رسیدیم،
تعقیب کنندگان خود را دیدیم که به ما نزدیک می شدند. رفیق جوان
چشمهایش را از هم گشود و وقتی دانست چه روی داده است، و

فهمید چه کرده است، گفت: «کارمان ساخته است.»
همسرایان ناظر:

شما چه اقدامهائی کردید؟
در روزگار فشار و تعقیب و آنگاه که
تثوری در سردرگمی دست و پا می‌زند،
از رزمندگان انتظار می‌رود نقشه‌ای از محل رسم کنند
و به دقت تمام استحکامات و امکانات را در نظر آورند.

چهار آژیتاتور: ما تحلیل خویش را باز می‌گوئیم.
آژیتاتور اول: گفتیم باید او را از مرز بگذرانیم.
آژیتاتور دوم: اما توده‌ها در خیابان‌هایند.
آژیتاتور سوم: و ما باید آنها را سامان دهیم.
آژیتاتور اول: بنابراین هرگز نخواهیم توانست رفیقمان را به آن
سوی مرز برسانیم.
آژیتاتور سوم: اگر او را پنهان کنیم و آنها پیدایش کنند، چه
خواهد شد اگر او را بشناسند؟
آژیتاتور اول: قایق‌های توپدار در رودخانه و قطارهای زره‌پوش
بر خاکریز ساحل آماده‌اند. کافیست یکی از ما را ببینند تا
بیدرنگ به ما حمله کنند. ما نباید دیده شویم.
همسرایان ناظر:

هرگاه به ما برسند، هرکجا که باشیم
فریاد خواهند زد: مرگ بر خودکامگان!
و توپها شلیک خواهد شد.
پس آنگاه که گرسنگان
به فریاد در آیند و شکنجه‌گران خود را گوشمال دهند
گفته خواهد شد که ما آنها را اجیر کرده‌ایم

تا فریاد کنند و گوشمال دهند.

بر پیشانی ما داغ خورده است که
ما دشمنان قسم خورده استثماریم
و بر حکم توقیف ما نوشته شده است:
«اینان طرفدار ستمکشاند.»

آنها که نومیدان را یاری می دهند
تفاله های زمینند.
ما تفاله های زمینیم، آری،
نباید دیده شویم.

۸. تدفین

چهار آژیتاتور:

ما چنین تصمیم گرفتیم:

او باید نابود شود، به کلی

زیرا نه می‌توانیمش به‌مراه بریم و نه رهایش کنیم

پس بناگزیر باید با گلوله‌اش از پا در آوریم و در گودال آهکش

بیاندازیم.

تا در آن جا آهک او را بسوزاند.

همسرایان ناظر:

راه دیگری نیافتید؟

چهار آژیتاتور:

در تنگنای وقت، راه و چاره‌ای نمی‌دیدیم.

مانند جانورانی که به یاری هم‌نوعشان می‌شتابند

ما نیز آرزو می‌کردیم می‌توانستیم دستش را بگیریم،

دست کسی را که در راه آرمانمان دوشادوش ما جنگیده بود.

پنج دقیقه رویاروی تعقیب‌کنندگانمان به تدبیر ایستادیم

تا مگر امکان بهتری بازیابیم

اکنون نوبت شماست تا تأمل کنید.

و جریان عمل را راهی بهتر بازنمائید.

[مکت]

و از این روی تصمیم گرفتیم: ما اکنون
بناگزیر باید پاره تن خویش را جدا می کردیم.

کشتن، آری، چیز وحشتناکی است.

ما نه تنها دیگران که خود را نیز
بهنگام نیاز می کشیم.
که خشونت تنها راه تغییر
این دنیای مرگبار است،
و این را هر موجود زنده ای می داند.

با این همه بخود گفتیم: ما دستور کشتن نداریم.
همدل و همراهی، با عزم خلل ناپذیر بر تغییر جهان
اقدامهای انجام شده را تنظیم کردیم.

همسرایان ناظر:

ماجرای خود را ادامه دهید.
ما با شما همدردی می کنیم.
انجام آنچه درست بود، آسان نبود.
این نه شما که واقعیت او را محکوم کرد.

چهار آژیتاتور: واپسین گفتگوی خود را باز می گوئیم.
آژیتاتور اول: می خواهیم از او بیرسیم که آیا با ما موافق است یا
نه. زیرا او جنگنده ای دلاور بود. (بی تردید چهره ای که از پس
صورتک بیرون آمد، آن چهره ای نبود که زیر صورتک پنهان بود و
چهره ای که آهک فرو خواهد سوخت با آن چهره که روزگاری

در مرز بهما خوشامد گفت فرق خواهد داشت.
 آژیتاتور دوم: حتی اگر با ما موافقت نکند باید از میان برود،
 بکلی.

آژیتاتور اول: [به رفیق جوان] اگر دستگیر شوی تیرباران خواهی
 شد؛ و چون شناخته شوی کارما ضایع خواهد شد. پس ما خود
 باید تو را بکشیم و در گودال آب آهک بیاندازیم تا آب آهک
 نشانه‌هایت را بسوزاند. و با این همه از تو می‌پرسیم: آیا هیچ
 راه چاره‌ای به‌نظرت می‌رسد؟

رفیق جوان: نه.

سه آژیتاتور: و از تو می‌پرسیم: آیا با ما موافقی؟

[مکث]

رفیق جوان: آری.

سه آژیتاتور: ما همچنین از تو می‌پرسیم: با نعش تو چه کنیم؟
 رفیق جوان: او گفت نعش را باید در گودال آهک بیاندازید.
 سه آژیتاتور: ما پرسیدیم: می‌خواهی به‌تنهایی انجامش دهی؟
 رفیق جوان: شما هم کمک کنید.

سه آژیتاتور: سر خود را به‌روی شانه‌ام بگذار

و چشمت را فروبند!

رفیق جوان: [که دیده نمی‌شود]

و او گفت: به‌نام نامی کمونیست‌ها

برای پیشرفت توده‌افزارمندان^(۱)

که در اقطار عالم

به‌راه انقلابی کردن دنیا

پیا خیزند!

۱. عین عبارت متن «توده‌های پرولتر» Proletarian masses است.

سه آژیتاتور:

به تیر از پا درآوردیم و
در گودالش افکندیم
و چون آهک فرو خوردش
به کار خویش برگشتیم.

همسرایان ناظر:

و کارتان موفقیت آمیز بود.

شما تعالیم کلاسیک، الفبای کمونیسم را
تبلیغ کردید

برای ناآگاهان آگاهی از روز و حالشان،
برای ستمکشان شعور طبقاتی

و برای دارندگان شعور طبقاتی دانش عملی انقلاب
ارمغان آوردید.

و انقلاب در آن جا همچنان

به پیش می تازد

و آنجا نیز صفوف رزمندگان بخوبی سازمان یافته است.
با شما هم‌رئیم.

و نیز گزارشتان هر آنچه را برای دیگرگون ساختن دنیا
ضرور است باز نمود

خشم و خویشتن داری، شناخت و نفرت

سرعت در عمل با بیشترین تدبیر

خونسردی و شکیبائی، پیگیری بی پایان

فرد را دیدن و جمع را دیدن:

تنها آنچه از واقعیت فراگرفته شود می تواند

واقعیت را دیگرگون سازد.

کله گردها و کله تيزها

برتولت برشت



